

در آید در ریاض وصل کسین
 زینبی چون زیوسف کام دل نیت
 بل خرم بجای طرشاد غیرت
 مانی یافت ایام وصالش
 پیای داد آن نخل بر دست
 مراد از جهان در دل نبوده
 سستی بناده یوسف شجر آب
 بر رادید با مادر نشسته
 نذا کردند کای فرزند دریا
 زنا خواهی بر آب و گل رفتم
 چو یوسف یافت پداری از آن
 حدیث خواهر با وی بیان کرد
 رخو اش با خیال دور افکنند

درخت آرزو را بشکند نشان
 بوصل در پیش آرام دل نیت
 رغنهای جهان آزاد میریت
 دران دولت زه بگذشت نشان
 بر فرزند بل فرزند فرزند
 که بر خوان لبش حاصل نبوده
 ره سپاریش ز ره زن خوا
 مرغ چون خور نقاب نوز بسته
 کشید ایام دوری در پشت
 بنز عیگاه جان و دل قدم نه
 به پهلوی زینبی شد زحراب
 دران مقصود در ابروی عیان
 بجانش آتش بهجوری افکنند

کنون من هم باشم کعطایت
 در دوشین پادشاه کعطای
 تو انکو ساخت بعد از فتنه
 بچشم نور زنده نور دادت
 پادشاه که زهر غم چشاندت
 زینبی هم تو بنیق سالت
 دران خلوت سراسر بی لودت
 خواب دیدن یوسف علیه السلام مادر و پدر خود را و خود را و خود را و خود را
 خود لطیفین در صراط کورن زینبی برای آن
 زهی حسرت که نا که نیک بچینی
 کشید شاه دود تلخ را خوش
 نزیه خاطرش از غم خباری
 زنا که با داد باری بر آید
 عبادت خانه کردم برایت
 کرد داری بر موی عطای
 جو اولا داد بعد از صوف بری
 دران برود در رحمت کشت
 به تریاک وصال من رساند
 نشسته بر سر بر پادشاهی
 به وصل یوسف و فضل صفای
 رسوم بجزرا کاری بر آید
 در آید